



رولاند توپور
طراح

طرح

قاعده فکری قرن هفتمی در سازمان محیط زیست

تورج صابری وند
دیپلومار

قاعده فکری قرن هفتمی باور دارد که «بر و یاد و همه و خورشید و فلک در کارند تا توانی به کف آری...» امثال سعدی و حافظ و دیگر قرن هفتمی ها گمان می کنند که اگر باد و باران هم کارشان را درست انجام ندهند: «حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس» شبیه همان قاعده فکری که رئیس سازمان محیط زیست ایران در قرن بیست و یکم دارد: «باید دعا کنیم» اگر چه ممکن است حرف های ایشان مبنی بر اینکه «گازوئیل و ماشین ها دو عامل آلودگی هوا هستند و نمی توانیم جلوی رفت و آمد ماشین ها را بگیریم» حرف غلطی نباشد اما این قاعده فکری ما را به هیچ راه حلی نمی رساند چرا که «باید دعا کنیم» این تفکر، تفکری قرن هفتمی است.

اما انسان قرن بیست و یکمی در مواجهه با مسئله هایش قاعده دیگری دارد. Design Thinking یا «تفکر دیزاینری»، قاعده ای است که اتفاقا این روزها مجال بحث و درس دانشگاه های معتبر جهان در دانشکده های مدیریت، اقتصاد و محیط زیست و دیگر دانشکده های علمی، فنی و علوم انسانی است. «تفکر دیزاینری» باور دارد که هر مسئله ای را می توان حل کرد به شرط آن که بتوان مسئله را طوری تعریف کرد که قابل حل باشد. مصداقا اگر با مسئله آلودگی هوا مواجه شویم تا زمانی که نتوانیم به تعریف قابل حلی از مسئله برسیم، نمی توانیم راه حلی هم پیشنهاد کنیم. یکی از شیوه های دیدن مسئله این است که تردد مسئله ها نظیر در شهر بسیار است و بدیهی است که جلوی آمد و شد مردم را که نمی توان گرفت. اما اگر مسئله را تغییر بدیم و به سوال هایی از این دست برسیم که مردم برای چه ترجیح می دهند در کلان شهر باشند و برای چه کارهایی بیرون می آیند؟ چرا ترجیحشان این است که با وسایل شخصی تردد کنند؟ چرا خودروهای آلاینده شان را تعمیر نمی کنند؟ و در طول و حوش چنین سوال های عمیق و دقیق شویم و با خودشان به گفت و شنود بنشینیم، آن وقت شاید بتوانیم به راه حل هایی ساده و موثری برسیم.

در برابر این قاعده فکری، در جلسه فکر کردن و تصمیم های یکپوئی گرفتن و قیمت بنزین را افزایش دادن و محدودیت های ترافیکی گذاشتن و تصمیم به تعطیلی گرفتن هیچ راه حلی برای آلودگی هوا نبوده و نیست، چون مشکل اصلی آلودگی هوای از آن بودن قیمت نفت و آزادی ترافیکی نیست.

پس با دستکاری آنها هیچ مشکلی حل نخواهد شد که خودشان هم منجر به مشکل های دیگری برای دولت و برای ملت خواهد شد. در حالی که «تفکر دیزاینری» می گوید برای حل بنیادین مسئله، با کسانی که درگیر مسئله هستند گفت و شنود کرد و مسئله های آنها را فهمید و برای آن مسئله ها راه حلی یافت، ورنه جریمه و تصمیم های فکری ادامه تا کار آمدی دهه های پیشین است.

با نشانه شناسی ساده ای می توان فهمید که پیام ضمنی رئیس سازمان محیط زیست این است که «رئیس سازمان محیط زیست ایران نمی تواند» این از واضح ترین ادبیات های ناتوانی است و از موثرترین دلایل استعفاست. احتمالا ملا حظاتی هست که اجازه نمی دهد آقای کلانتری نامه استعفا ی شان را بنویسند.

معتمد آریادر «پاراگراف»

دوازدهمین شماره ماهنامه پاراگراف ویژه «فاطمه معتمدآریا» منتشر شد.

ماهنامه هنرهای نمایشی «پاراگراف» که می کوشد هر شماره خود را به شکل پرورنده، به یک چهره ماندگار در عرصه های هنرهای نمایشی (سینما، تئاتر و تلویزیون) اختصاص دهد، در دوازدهمین شماره خود به سراغ پرافتخارترین بازیگر زن ادوار جشنواره فیلم فجر، فاطمه معتمدآریا رفته است.

در این شماره از «پاراگراف»، فاطمه معتمدآریا به قلم خود روند زندگی و آثارش را روایت کرده و علاوه بر آن یادداشت ها و دلنویشته هایی از چهره های مختلف منتشر شده است.

گفت و گوهایی با «محمد حامد» همسر فاطمه معتمدآریا و نیز «ریمان حامد» یگانه فرزند او، از دیگر بخش های این شماره از «پاراگراف» است. علاوه بر این عکس های کمتر دیده شده و یادیده نشده ای از زندگی شخصی و حرفه ای وی در بخش پایانی و آلبوم خاطرات این شماره از «پاراگراف» به چاپ رسیده است.

کتابخانه

آنها چرا سفر می کنند

«چرا سفر می کنید» حاصل کار روزنامه نگاری سیروس علینژاد در فصل نامه سفر (۱۳۷۰-۱۳۷۲) و مجله زمان (۱۳۷۳-۱۳۷۶) است.

علینژاد در این مجلات با کسانی گفت و گو کرده است که به سفرهای بسیاری دست زده بودند.

او تعدادی از این گفت و گوها را که به قول خودش به خواندن دوباره می آرزد، در این کتاب گرد آورده است. در این مصاحبه ها از مصاحبه ششوندگانی که به طور حرفه ای سفر می کردند، می پرسد که برای چه سفر می کنند یا چرا سفر می کنند که نام این کتاب نیز برگرفته از همان پرسش هاست.

در کتاب «چرا سفر می کنید» ایرج افشار از آرزوی آوری می کند که در دشت و بیابان حرف می زند و هوشنگ دولت آبادی از جست و جوی ریشه های فرهنگی می گوید، منوچهر ستوده به سراغ جان های تازه و آدم های تازه می رود و نصرالله کسراثیان به مقاومت در برابر مرگ فکر می کند، ایران درو می گوید به خاطر آدم های می کند و عبدالرحمان عمادی یافتن ریشه وازگان را دلیلی برای سفرهایش می داند. این کتاب را انشر کندو کاو منتشر کرده و قیمت آن ۱۷ هزار تومان است.

پادشاه غیر تمند ایرانی

روایتی از مجسمه «نادر شاه افشار» در مشهد

علی رنگچیان
طراح و مجری
«تجر به گردشگری شهری»

می گویند نادر شاه پس از هر کشور گشایی تصمیم به ساخت آرامگاهی برای خود می گرفت که به روایت تاریخ سه مقبره، معروف به کلات نادری از ساخته های اوست. البته نادر پس از مرگ در هیچ یک از این مقبره ها به خاک سپرده نشد. اولین مقبره را در سال های ۱۱۴۵-۱۱۴۳ قمری احداث کرد. وی پس از فتح هند، تصمیم گرفت مقبره دیگری برای خویش در مشهد احداث کند. از این رو دستور داد تا سنگ های مرمر سیاه جیم و سنگینی را از ده «خوارقان» آذربایجان به خراسان حمل کنند. مقبره دوم ظاهرا در شمال خیابان و روبه روی مقبره پیشین ساخته شد، همان جایی که اکنون مقبره نادر قرار دارد. او سرانجام در سال های پایانی عمر در کلات نادری هم بنای دیگری مناسب مقبره خانوادگی احداث کرد (عمارت خورشید) اما عاقبت در هیچ یک از مقابر سه گانه مزبور به خواب ابدی فرو نرفت. یکی از قبور ساخته شده به هنگام حیات نادر، آرامگاه کوچکی بالای خیابان مشهد است. این آرامگاه کوچک در سال ۱۱۴۵ هجری قمری در مجاور چهارباغ شاهی و روبه روی حرم امام رضا (ع) از خشت و گل ساخته شد. قوام السلطنه او اواخر عهد قاجار در محل یکی از مقابر ویران شده نادری، آرامگاه جدیدی برای وی ساخت و استخوان های او را از تهران به مقبره مزبور حمل کردند.

بنای جدید که در محل فعلی آرامگاه وی قرار داشت مدتی بر پا بود تا اینکه انجمن آثار ملی ایران در سال ۱۳۳۵ خورشیدی تصمیم گرفت تا آرامگاهی مناسب شأن نادر شاه برای وی در همان محل مقبره ساخته شده توسط قوام السلطنه، بسازد. این کار از

سال ۱۳۳۶ آغاز شد و در سال ۱۳۴۲ به پایان رسید. ساختمان جدید آرامگاه نادر شاه افشار در تاریخ ۱۲ فروردین ماه سال ۱۳۴۲ به همت انجمن آثار ملی ایران در باغ نادری بازگشایی شد.

مجسمه نادر شاه که به یادبود وی و در مجموعه باغ موزه نادری واقع شده است در همان سال ۱۳۴۲ توسط هوشنگ سیحون طراحی و به دست توانای هنرمند فقید استاد ابوالحسن صدیقی ساخته شد. مصالح مقبره نادر به طور عمده از سنگ های خشن و سخت گرانیت کوهسنگی مشهد است. برخی از قطعات سنگ بسیار بزرگ انتخاب شده تا تداعی کننده مقبره دوم، ساخته خود نادر شاه باشد. پوشش مقبره کاملا به مانند چادر عشایری است که نادر هم در آن زاده و هم کشته شده است. پوشش دیوارهای داخلی آن نیز از سنگ های مرمر اخرا بی رنگ مراغه انتخاب شده تا قتل نادر شاه در داخل چادر را تداعی کند. نماد مجسمه به صورت اسبی است که نادر شاه روی آن سوار است و تعدادی از سربازانش در کنار آن هستند.

یکی از شاخصه های این اثر طراحی همزمان برج پایه و مجموعه مجسمه سنگی است، به طوری که حالت دینامیک و حمله و پورش را در مجسمه تداعی می کند و قریبها از طرف برج مجسمه به سمت موزه حرکت صعودی دارد و جهشی جنگ را نمایش می دهد.

استاد صدیقی این اثر را در زمان اقامتش در کشور ایتالیا ساخت و به ایران انتقال داد. طرح اولیه مجسمه نشان گر تلاش نادر شاه برای متحد کردن ایران و گسترش این سرزمین و همچنین قدرت و صلابت وی در زمان حکومتش است.

مجسمه نادر شاه و سربازان در موسسه برینی ایتالیا ساخته شده و روی پایه سنگی به ارتفاع ۱۷ متر در جهت شمالی و جنوبی نصب و اجرا شده است. این اثر نفیس که یک مجسمه سواره به ارتفاع ۵ متر و سربازان همراه آن است بیش از ۱۴ تن وزن دارد.



تشنگی و تکان شانه های زمین

جواد حیدریان
روزنامه نگار

فلات ایران با آن چندگانگی اقلیمی و البته مختصات گرم و خشک، این روزها تشنه کام تر، بی تاب تر و نا آرام تر از همیشه است. لرزش های عمیق در صفحه صفحه جغرافیای خاکی اش، بیم و هراس را در دل ها می افکند. چنانچه در تاریخ هم آفکنده است. تکانه های زمین شناختی زلزله، البته رویداد تازه ای در این سرزمین نیست. همیشه تاریخ و در رهگذر زمان، صفحات مختلف زمین ایران از دوران باستان تا همین امروز، بارها بر خود لرزیده و تمدن های عظیمی را چون پهلوانان ششانه امه بر زمین کوفته و دریده است.

در این شماره از «پاراگراف»، ولی شکننده و حساس از منظر آکوسیستمی، با تمامی ناگامی ها و بن بست های جغرافیای اش، هنوز سرزمینی زاینده است... اطلاق فرهنگ ایرانی، درست آنچه در ادبیات فارسی و تغزل های شاعرانه آمده با چنین اقلیمی سر سازگاری دارد! چنین ها و اعیاد و این های باستانی تاریخی ایرانی همه و همه بر پایه نوعی بوم شناختی فوق العاده استوار بوده است. اما آیا اقلیم ایران زمین هنوز سرزمین سریش های شاعرانه است؟

مشکلات آب و هوایی از معضلات جدی سرزمین ایران به عنوان کشوری گرم و خشک و یا تبخیر بالا و مانگین بارش ناچیز همیشه وجود داشته

بر کناری تیمور تاش از وزارت دربار

رضا سلیمان نوری
روزنامه نگار

یکی از نکات قابل توجه زندگی پهلوی اول برای اهل تاریخ نوع برخورد وی با یاران غار و همراهان نزدیکش در دوران اولیه حضورش در صحنه سیاسی کشور است. افرادی که هر کدام به سهم خود و بر اساس توان خویش جایگاهی ویژه در تشکیل آخرین سلسله پادشاهی ایران داشتند و البته همگی پس از اورانی از قرار داشتن در اوج به ناگاه با خشم ملو کانه روبه رو شده و هر کدام به دلیل و بهانه ای از عرش به فرس نقل مکان کردند. سر نوشت سردار معزز بجنوردی یا همان عبدالحسین خان تیمور تاش، مقتدرترین فرد پس از رضاشاه در دوره نخست سلطنت وی نیز چیز جز این نبود و صد البته جاسوسی برای همسایه شمالی دلیل عنوان شده برای خاک نشین کردن این برترین چهره همراه پهلوی اول در دوران تمهید وی از یک افسر قزاق مدعی به یک شاه هم کاره بود. این خاک نشینی سردار معزز در روزی چون امروز از سال ۱۳۱۱ شمسی با برکناری وی از سمت وزارت دربار و البته همزمان منحل

کردن این وزارتخانه از سوی پهلوی اول آغاز شد. تیمور تاش تا اواخر مسئولیت در مهم ترین کارهای مملکت دخالت داشت و به عنوان نماینده ایران به کشورهای خارجی عزیمت می کرد، اما چند ماه پیش از برکناری و پس از بازگشت از سفری طولانی مدت به غرب، مورد سوءظن پادشاه قرار گرفت. او در سفر تحصیلی محمدرضای ولیعهد به سوئیس، جزو همراهان بود. تیمور تاش همزمان مأموریت داشت که از سوئیس به آلمان، فرانسه، ایتالیا و سپس به انگلیس برود با مقامات کشورها در باره مسائل فی مابین مذاکره کند. وی در لندن با سر جان کدمن، مدیرعامل شرکت نفت ایران و انگلیس در خصوص افزایش سهم ایران از درآمد های نفت مذاکره کرد و پس از یک ماه اقامت بی نتیجه، به سوئیس بازگشت. تیمور تاش در راه بازگشت به ایران، در مسکو با مارشال وورشیلوف، وزیر جنگ شوروی ملاقات خصوصی داشت. خبر این ملاقات را فتح الله پاکروان، سفیر ایران در مسکو، به اطلاع رضاشاه رساند. بعدها شایع شد که در این سفر کیف محتوی نامه های تیمور تاش به سرتق رفته است. او پس از بازگشت با سرزنش شاه مواجه شد. از این رو، در شاه تقاضای مرخصی کرد و برای استراحت و رفع کسالت عازم بندر چخاله در لنگرود شد. رفتار شاه

پرسان پرسان رفتند هندوستان

جواد مجابی
نویسنده و شاعر

کار ما شده «آینه داری در محله کوران» شغل سرگرم کننده ای است، دائم می پرسند: امروز من چطور شده ام؟

مادر گاهی به طعنه به پدر می گفت: «ای آقای کمریار یکا کوجه روشن کن خانه تاریکا!» نمی دانستم معنایش چیست. هنوز هم که سال هاست زخم این عبارت را به من می گوید معنایش را انطور که باید نمی فهمم.

«پرسان پرسان رفتند هندوستان» آن آدم هایی که خودشان هم می دانستند کسی نیستند اما کسی شدند.

«پشت چشم هایم باز می ماند و کلاغ ها سیاه می پوشند» اگر تو ما را ترک کنی. «بندارم آیت برده، یا سیگت خورده» رفتم و آنها هنوز هم شبها پشت چشم هاشان باز است.

آن سگی که مرا خورده درو رو بر خانه شان پیدا نمی شود.

برسید: کی آمدی؟ گفت: پس فردا. بر رسید: کی می روی؟ گفت: رفتم. ما گفت: این دیگر چه جور جواب دادن است؟ گفت: فکر می کنی سؤال هایم خیلی مودبانه است به عنوان میزبان؟ گفت: تو که هممان نیستی!

از اول هم «می دانستیم بزها بخواهند برای ما کشتزار اداره کننده نتیجه همین می شود.» «گفتیمان، نگفتیمان!»

وقتی برکشتیم. دفترهای شعر خود را جست و جو کردم. مادر گفت: «آن دفترها را گاو خورد» «گاو را قصاب برد. بر رسیدم: حالا قصاب کجاست.» گفت: آن دکان پرچیده شد. بر رسیدم حالا چه شغلی دارد؟ گفت: شعر می گوید.

مدت ها «با آب پارسال و نان پیراز سال» سر کردیم، از سرناچاری «آب به غربال می کشیدیم و یاد به هاون می کوفتیم» به امید آنکه «آبادی میخانه زویرانی ماست.» وقتی آن هم بسته شد، نشستیم پای دیوارش، «بی کار بسیار گوی» شدیم.

«هر چه خدا داده است پس می گیرد، عطسه و سرفه را عوض می دهد» راست گفته اند «هر چه به بللی بیاید به تللی می رود.»

دوستم گفت: «هر چه شب کوتاه تر می خوایم، روز از همه بلندتریم.» معنی حرفش را نفهمیدم، فهماند که: هر چه سعی می کنیم داخل جناح بندی نشویم باز ما را از سر کرده ها می شمارند. بر رسیدم حالا واقعا از مقامات غیبی نیستی؟ گفت: چرا، اما لازم نیست همه این را بدانند. گفت: «تو فکر کردی گاه خورده اند؟» پرسید: کی؟

گفت: من نسبت به او - رقیب نویسنده اش را می گفت - هم باسوادترم، هم مشهورترم. اینطور نیست؟ کتاب های مرا مقایسه کن با آثار او. از زبانم دررفت که «هر سر که ای از آب ترش تراست.» خوشبختانه گران گوش است.

گفت: غم این مردم پر میر کرد. شما نمی دانید با شنیدن اخبار، دیدن آن همه مصیبت ها در تلویزیون... در بازگشت از خانه اش این مصرع به یاد آمد «هر زن جلیبی را غم خود باید خورد.» کاش زودتر یادم آمده بود.

جهان برینان

است. حالا البته نباید سقوط دشت ها، خشکی چشمه ساران و دریاچه ها، آتش گرفتن جنگل ها و زایش های دائمی آبراه ها، انقراض شیران و ببرهای و مرگ آهوان و پازن های پیر این سرزمین و همه و همه را به پای این جبر جغرافیایی گذاشت. چرا که از دیرباز تاکنون ایران خشک و بی آب، ایران لرزان از زلزله، محل سنگنی و امتزاج زندگی و طبیعت بوده است. آنچه در این رهگذر بیش از هر کتیبه و دست نوشته و اثر تاریخی و باستانی برای ما اهمیت دارد، زبان و البته شعر فارسی است. پژوهش های بسیاری درباره رابطه استمرار زبان و حیات شعر با اقلیم و بوم سازگان در ایران صورت نگرفته است. اما اگر پژوهشی یافت شود به دوران شعر کلاسیک و تاریخ فارسی مربوط است که البته اتفاق عجیبی هم نیست. بسیاری بر این باور هستند که معشوقه شعر فارسی را در کدام ضلع سرزمینی، می توان سراغ گرفت. سرزمین مرگ زا و خاک اندود و خشکی که چنین تغزل ها و عاشقانه های لطیف و خوش آب و رنگی را از قدیم تاکنون بر ساخته است، چرازی در درون دارد؟ «معشوق شعر فارسی اهل کدام سرزمین است و این زیبایی وام گرفته از کدام اقلیم است؟ آیا آن اقلیمی که در شعر فارسی به داشتن خوب روی شهره است، اساسا در کتب صوره الارض نیز دارای همین ویژگی است؟ یعنی شاعر در شعر خود به دقت، ویژگی های بوم شناختی کتب جغرافیایی را هم مراعات کرده است؟ آیا زیبایی معشوق شعر در، یک زیبایی ایرانی است؟» پرسش های طرح شده پیش از هر چیز در بی صورت بندی میان این همه زیبایی ریخته در جهان شعر فارسی و این حجم از خنونت طبیعی در آمیخته در اقلیم و بوم سازگان فلات ایران از اناتولی تا شبه قاره و در

روایت یک تصویر

تیمور تاش مشیر به دست در کنار پهلوی اول

پس از آن نیز تغییری نکرد. تا اینکه در سوم دی ماه سال ۱۳۱۱ از وزارت برکنار شد. پس از آن او که به مدت ۷ سال مسئولیت وزارت دربار را به عهده داشت نزدیک به دو ماه یعنی تا ۲۹ بهمن در خانه خود، بر نظر شهرتانی و تحت بازجویی مستمر قرار داشت. در ۲۹ بهمن همان سال با قرار مدعی العموم دیوان عالی جزای دولت، در محبس نظمی زندانی شد و دو محاکمه برای او ترتیب دادند که هر دو برایش محکومیت جزایی و مالی به همراه داشت. در محکمه نخست، به جرم ارتشا، به سه سال حبس انفرادی محکوم شد که مستلزم محرومیت از تمام حقوق اجتماعی و استرداد مال حاصل از ارتشا و پرداخت مبالغی لیره انگلیسی بود و در دومین محکمه به جرم ارتشا به پنج سال حبس انفرادی و پرداخت مبالغ آزری و ریالی به خزانه دولت محکوم شد. البته این پایان کار نبود زیرا تیمور تاش فرصت نیافت حتی یک سال از دوران محکومیت خود را بگذراند و در ۹ مهر ۱۳۱۲ خبر مرگش در زندان قصر انتشار یافت. مرگی که بعدها مشخص شد به مدد آمپول های پزشک احمدی و به دستور پهلوی اول بوده است. تصویر بالا تیمور تاش را مشیر به دست در کنار پهلوی اول نشان می دهد.